

دریا دادور: نگاهی نو ، و آغازی دیگر

جلال سرفراز

یکشنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۴



دریا سرانجام به برلین آمد. چشم براهش بودیم. پیش از آن حضور غایب بود. همگان حرفش را می‌زدند. همانهایی که در کنسرت‌های بزرگ و پر دنگ و فنگ کمتر پیدایشان می‌شود. من هم یکی از آن همگان. حالا دریا روبروی ما ایستاده. زیر نورهای قرمز و آبی. چهره‌ی روشن. لبخند شیرین. متانت همیشگی. و اعتماد به نفسی که زبنده‌ی اوست.

دریا می‌داند که چگونه روی صحنه بایستد ، و این هنر بزرگی است.

صدای پیانو. ملودی آشنای ایرانی. **وادیم شر** ، پیانو نواز فرانسوی. ویولون نواز اما روس است. **دیمیتری آرتمنکو**. و چه خوب می‌نوازند. هر دو جوانند. تقریباً به سن و سال دریا. چه ترکیب جالبی دارد این گروه کوچک. سه آدم. از سه گوشه‌ی دنیا. با سه فرهنگ متفاوت. و این موسیقی ست که آنها را به هم نزدیک کرده و زیر یک سقف کشانده است. نت را به هر زبانی می‌توان خواند و نواخت. بیخود نگفته اند که موسیقی زبان بین المللی است.

پس مشکلی نیست. و حالا این دریاست که می‌خواند.

های گل افشون کرد و رفت / ما رو پریشون کرد و رفت...

در صدای او کلمات به موسیقی بدل می‌شوند. در چهره‌ها نگاه می‌کنم. و چه شور و حالی ست در همه. فرقی نمی‌کند. ایرانی ، یا آلمانی. کسی در پی معنای کلمات نیست.

دریا به وجد می‌آید. می‌خواند. می‌خواند. نه یک ترانه. چندین و چند ترانه. یکی از یکی دلنشین تر. و هر کدام اگرچه ریتم آشنایی دارند ، اما تر وتازه اند. دریا در آنها جان تازه پی می‌دمد. روی موج می‌نشیند. فرامی‌روی. فرود می‌آیی. در سایه‌ی چمنی پنهان ، و محو گلی بر شاخه‌ی دور از دست.

پیش از این خواننده‌ی خوب کم نداشته‌ایم. اما دریا آغازی دیگر است. راستی آوای دریا را چگونه می‌توان به یاری کلمات باز گفت؟

□

این سومین باری است که دریا را می‌بینم. بار اول در کنفرانس زنان ایرانی در برلین. بار دوم در جریان یک برنامه‌ی مشترک همراه با او و **عباس معروفی** در دانشگاه دورتموند. و حالا دیگر بار در برلین. در برنامه‌ی دورتموند بخشی از اپرای رستم و سهراب را خواند. رستم و سهراب برآمد همکاری دریا با لوریس چکناوریان است ، که نخستین بار در تهران - تالار وحدت اجرا شده است. گردش‌های کوتاه در خیابانهای پاییزی . برگ و باد . پاییز و ارغوانی‌هایش. زردها. قرمزها. و سبزه‌های سمج... زیر لب شعر نیما را می‌کنم:

زردها بیخود قرمز نشدند / قرمزی رنگ نینداخته است / بیخودی بر دیوار...

پاییز برلین را دیگرگونه زیبا کرده است. دریا از برلین خوشش می‌آید.

می‌گوید: "دو سه باری در برلین بوده‌ام..."

از پاییز که می‌گویم ، دریا از مرگ می‌گوید. و حیرت می‌کنم. چرا؟ مرگ یکبار برای همیشه روی نمی‌دهد. در هر آن اتفاق می‌افتد. لحظه‌ی پیش مرده است ، و لحظه‌ی که در آنیم نیز می‌میرد. همه چیز گذراست. هیچ چیز ابدی نیست...

"فیلسوف نشو دریا. بگذار مرگ هر وقت که آمد حرفش را بزنی. یا بزندی. تو هنوز به نیمه‌ی بهار هم نرسیده‌ی."

لبخند شیرینی می‌زند:

"بهار دختر ایرانی بیست و پنج سالگی اوست. من اما سی و چهار ساله‌ام."

دریا با شعر پیوندی ناگسستنی دارد.

"ممکن است از مرگ نترسم. اما از یک جمله‌ی زیبا دلم می‌لرزد."

و باز هم مرگ را چاشنی کلامش می‌کند. مرگهای کوچک.
می‌گوید: " از زندگی باید استفاده کرد. " و زیر لب ترانه‌ی می‌خواند:
باید بمانم / قلب من اینجاست / افسانه‌های کوچک بودن چه زیباست

راه هنرمند بودن را یاد گرفته‌ام

دریا سی و چهار ساله است. تقریباً به سن و سال بزرگترین فرزند من. ۱۳۵۰ در یک خانواده‌ی شمالی در مشهد. می‌گوید: " با باقلی فاتق و مرغ ترش بزرگ شدم. " از سال ۱۹۹۱ در فرانسه زندگی می‌کند. به ایران می‌رود و بر می‌گردد. دریا جوانتر از ۲۴ سال به نظر می‌رسد. اما تجربه و شناختی بیش از سنش دارد. خودآگاه است و تازه نفس. جایگاهش را می‌شناسد. حرفی برای گفتن دارد. دریا می‌داند چه می‌خواهد ، و چه می‌کند. جانش به هنرش بسته است:
"من هنرمند نیستم. اما راه هنرمند بودن را یاد گرفته‌ام"

□

می‌گویم: " تو در مهاجرت رشد کرده‌ی. مثل چندتای دیگر از هم نسله‌ی. "
می‌گوید: "اما من خودم را مهاجر حس نمی‌کنم. به هم سن و ساله‌ی در ایران خیلی نزدیکترم. موسیقی اروپایی را خوب می‌شناسند. از موسیقی ایرانی هم غافل نیستند. برخی تغییرات را راحت می‌پذیرند.
می‌گویم: " با اینحال تو جایگاه خودت را در همین پادروایی پیدا کرده‌ی. "
دریا از مادرش می‌گوید: **نسرین ارمگان** .
"من در صحنه بزرگ شدم. کنار مادرم. کارگردان تئاتر عروسکی بود. " روی صحنه می‌خواند. به زبانهای مختلف. ایرانی افغانی. همه چیز. **سویرانو** بود."
می‌پرسد: ترانه‌های "**حسن و خانم حنا**" و "**لوبیای سحر آمیز**" را شنیده‌ی؟
اسم خانم ارمگان برایم آشناست. اسم ترانه‌ها هم. اما یادم نیست. نمی‌توانم بخاطر بیاورم.
می‌گوید: " این ترانه‌ها را مادر من ساخت. "
می‌گویم: "حتما مامانت خیلی باهات کار کرده. "
"البته!"

زبان فولکلور ساده و پر قدرت است

صحبت به کار خودش می‌کشد. ترانه‌های فولکلوریک ایرانی ، و آفرینشی تازه در درآمیزی آنها با تکنیک موسیقی اپرایی.
می‌گوید: برخلاف تصور بعضی‌ها ، من این‌ها را فقط مخلوط نمی‌کنم. ترانه‌های فولکلوریک ایران کاملاً متفاوت هستند. می‌توان گفت موسیقی چند فرهنگی. هر ترانه پی خیلی ساده فرهنگ جایی را نشان می‌دهد. مثل نقشی کاملاً مشخص در یک قالی. مثل خورشیدی در وسط یک سوزن دوزی. مثل گوسفندهای روی گبه. ساده و پر قدرت. ترکیب اینها (ترانه‌های فولکلوریک ایرانی) با موسیقی اروپایی ، در واقع یعنی آوردن آنها در متن فرهنگی دیگر. در کنسرواتوار ما به چند زبان می‌خوانیم. برای من خیلی مهم است که بتوانم به زبانهای مختلف محلی آواز بخوانم.
می‌گویم: " خوشبختانه تو خوب از پس این کار بر می‌آیی. "
می‌گوید: " تکنیک اپرا می‌تواند قدرت بیشتری به آهنگهای فولکلوریک بدهد. تلفیق این دو سبب می‌شود که اروپایی‌ها به فرهنگ ما نزدیکتر شوند. اینطور که من می‌خوانم بهتری می‌تواند موسیقی ما را درک کنند. اگر پشت این ترانه‌ها آهنگ **اشتراوس** یا **هندل** را هم بخوانم شنونده‌ی اروپایی یکه نمی‌خورد. متقابلاً ایرانی‌ها هم به سمت یک موسیقی دیگر هدایت می‌شوند. حتی نگاه به ساز عوض می‌شود. تا چندی پیش کسی تصور نمی‌کرد که دف بیاید و با موسیقی باروک هماهنگی کند. قرن ما قرن ارتباط‌هاست. کمتر موزیکی پیدا می‌شود که از موسیقی دیگر کشورها تأثیر نگرفته ، یا با آنها ترکیب نشده باشد. حتی در موسیقی ایرانی هم حتمن می‌توان مهر و نشان دیگر فرهنگها را یافت. "
می‌پرسم: "می‌توان زبانهای ایرانی و اروپایی را با هم میکس کرد؟"
می‌گوید: "بله. این را تجربه کرده‌ام. برای من خیلی راحت است که از این زبان به آن زبان بپریم. به همان سادگی که شما در آلمان تلفن را بردارید و باکسی آلمانی صحبت کنید ، در همانحال با همسرتان فارسی حرف بزنید. "

تمام کارهای هنری به هم مربوطند

"چطور شد آمدی فرانسه؟"
"آدمم تا آواز را ادامه بدهم. اپرا خواندم. در رشته‌ی آواز مدال طلا گرفتم."
دریا دست پری دارد: دیپلم آواز اپرا از **کنسرواتوار ملی تولوز**، تخصص در رشته‌ی آواز **باروک**. فارغ التحصیلی بزار (هنرهای تجسمی) فرانسه. نقاشی. فیلم. اینستالاسیون. عکاسی.
می‌پرسم: "نقاشی هم می‌کنی؟"
می‌گوید: "حالا دیگر نه. وقتش را ندارم. اما پیش از این چرا. نمایشگاههایی هم داشتم."
می‌گویم: "لابد هنرهای تجسمی هم روی کارت تاثیر گذاشته‌اند."
دریا بر آن است که تمام کارهای هنری به هم مربوط‌اند. نمی‌شود درباره‌ی رنگ و تابلو و عکاسی حرف نزد ، و آواز خواند.
می‌گویم: "در صدای تو چیزی هست فراتر از تکنیک. می‌توان حسش کرد. اما در عین سادگی توضیحش مشکل است."
"درست است. داشتن تکنیک خوب دلیلی بر خوب خواندن نیست. گاهی خواننده پی با تکنیک متوسط می‌تواند چیزی به شنونده‌اش بدهد ، که خواننده‌ی خیلی حرفه‌پی نمی‌تواند. من از چنین لحظه‌هایی خیلی درس می‌گیرم."

اپرای رستم و سهراب در تهران

می‌گویم: " قسمتی از اپرای **رستم و سهراب** را در دورتموند اجرا کردی. اما در برلین نه."
دریا به شمار بیشتر آلمانی‌ها در دانشگاه دورتموند اشاره می‌کند. می‌گوید: "می‌خواستم نشان بدهم که زبان فردوسی جان می‌دهد برای اپرا. او تاکید می‌کند که "امکانات نمایشی شاهنامه دست کمی از بهترین متن‌های اروپایی ندارد و می‌توان آن را خوب بکار گرفت."
از چگونگی اجرای رستم و سهراب در تهران می‌پرسم. این اپرا - چنانچه اشاره شد - به رهبری لورنس چکناواریان ، و همراهی **ارکستر سمفونیک ارمنستان** ، در دو نوبت به اجرا درآمد: تابستان ۲۰۰۲ در محل نمایشگاه بین‌المللی تالار میلاد ، چهار شب. و نیز شب کریسمس همان سال در تالار رودکی (وحدت) ، همراه با کارهایی از **ویوالدی و شوپرت** .
دریا می‌گوید: " من سلیست بودم."
می‌پرسم: "استقبال چطور بود."
می‌گوید: "بی نظیر."
می‌پرسم: "زن و مرد با هم؟"
می‌گوید: "البته!"
با این همه خبرهای جور واجوری که می‌شنوم ، طبیعی است که دچار حیرت شوم.
دریا می‌افزاید:
"در تالار رودکی قرار بود فقط یک شب اجرا داشته باشیم. سه شب شد. در تالار میلاد هرشب دست کم دو هزار نفر در سالن بودند. هم بخاطر علاقه‌پی که به موسیقی دارند ، و هم بخاطر این که چنین برنامه‌هایی در ایران زیاد نیست. آنچه که در ایران من را خیلی خوشحال کرد روی آوری جوانان به هنر است. موسیقی سنتی ، تئاتر ، نقاشی. می‌توان گفت که میزان استقبال از کارهای فرهنگی بیشتر از گذشته است."
می‌پرسم: "وقت خواندن مشکلی برایت ایجاد نشد؟"
می‌گوید: " نه !"
می‌گویم: "با این وصف ، لابد از این پس به دیگر خانمها هم اجازه می‌دهند که بخوانند."
دریا آهی می‌کشد و می‌گوید: "این آرزوی من است."

جلال سرفراز

برلین - ۱۲ نوامبر ۲۰۰۵